

## برخورد با جهانی شدن : کدام رویکرد؟

روزبه کلانتری

چهارم اردیبهشت 1385

<http://www.bepish.blogfa.com/8502.aspx>

تقریباً در طی بیست سال اخیر، ترم «جهانی شدن» در تبیین و تأمل درباره سبک عملکرد در مقیاس جهانی به واژه‌ای کلیدی تبدیل شده است و به موازات آن مخالفت با جهانی شدن نیز در طی این سالها به کلیشه ای رایج در بین روشنفکران رادیکال در سطح جهان بدل گشته گوا اینکه مخالفت با این پدیده با هر موضع و از هر منظری و از جانب هر کسی را می‌توان اقدامی مثبت و رادیکال و گامی رو به جلو تلقی کرد. در این نوشتار سعی بر این شده است که با بررسی مبانی مادی و عینی این روند و نیروهای درگیر در آن و ترسیم پایه‌ها و چارچوب کلی بحث و اشاره به برخی گرگاهها و نکات کلیدی آن، استراتژی‌ای متناسب برای نقد و برخورد با این مسئله در سطح جهانی دست داده شود.

### مارکس، انگلس و جهانگیر شدن سرمایه‌داری

مارکس و انگلس سالها پیش در این در عصری که هیچ‌گونه اثری از مباحثی نظیر «جهانی شدن» (Globalization) وجود نداشت، بر مبنای تحلیل خود از سرمایه و شرایط و مقتضیات حیات و حرکت و باز تولید آن، روند فراگیر و جهانی شدن سرمایه‌داری را پیش‌بینی کرده بودند. به نظر آنان چون صنعت جدید، بازار جهانی به وجود می‌آورد، نیاز بازار که دائم در حال توسعه است موجب می‌شود که «بورژوازی به سراسر جهان هجوم آورد». این نیاز او را و می‌دارد که «در همه جا مستقر شود، همه جا به بهره‌کشی پردازد و با همه جا رابطه برقرار کند». در این پاره متن درخشان که از «مانیفست کمونیست» (1844) انتخاب شده است، این نکته به شیوه‌ای موجزو تأثیرگذار توضیح داده شده است : «... بورژوازی با بهره‌گیری از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها خصلت جهان وطنی می‌دهد... {در نتیجه} صنایع قدیمی از بین رفته و به جای آنها صنایع جدید جایگزین می‌شود که انتخاب آنها به مسئله مرگ و زندگی برای ملل متمدن تبدیل می‌شود. این صنایع دیگر مواد اولیه درون زار را به کار نمی‌برند بلکه آن را از نقاط دور دست وارد می‌کنند. فرآورده‌های این صنایع نه فقط در همان کشور بلکه در همه بخشهای جهان مصرف می‌شوند. به جای نیازهای پیشین که به وسیله فرآورده‌های ملی برآورد می‌شد نیازهای جدیدی به وجود می‌آید، نیازهای جدیدی به وجود می‌آید که برای ارضای آنها فرآورده‌های

دورترین سرزمینها و اقلیمها مورد نیاز است. به جای ایالتها و ملتها خودکفای پیشین روابط فراگیر و وابستگی همهگیر متقابل ملتها توسعه می‌یابد. این وضع نه تنها در مورد تولیدات مادی بلکه در مورد آفریده‌های معنوی نیز صادق است. دستاوردهای فکری یک ملت به دستاوردهای مشترک همه تبدیل می‌شود. تنگ‌نظری و انحصارطلبی ملی هر دو ناممکن‌تر می‌گردد. از چندگانگی ادبیات ملی و محلی ادبیات جهانی پدید می‌آید...».

اما مارکس و انگلس به علت محدودیتهای تاریخی خود نمی‌توانستند اشکال مشخصی را که این روند فراگیر شدن در جریان حرکت و تکاملش به خود می‌گیرد را با تمام جزئیات پیش‌بینی کنند. آنها با موج اول استعماری یا استعمار سوداگرانه که از قرن 16 تا 20 میلادی در کشورهای تحت سلطه استعمارگران حاکم بود، آشنا بودند. در این مرحله هدف استعمارگران غارت و چپاول و تسلط بر بازرگانی خارجی و داخلی مستعمرات مورد توجه خود بود و این تسلط عمدتاً با استفاده از زور و سلاح حاصل می‌آمد. از طریق این سیاستهای استعماری طلا و نقره به سوی اروپا روان شد و دوران برده‌داری نوینی جهت استخراج منابع و تولید کالاها آغاز گشت و در اثر این غارتگریها و گسترش تجارت جهانی ثروتی به دست آمد که مقدمه انقلاب صنعتی شد. برخلاف نظر افرادی نظیر «سمیرامین» و «آندره گوندر فرانک» باید بین این مرحله استعماری و سرمایه‌داری کلاسیک و مرحله‌ای که توسط لنین در قالب «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری» فرمولیزه شد، اساساً فرق گذاشت یعنی نمی‌توان گفت که «امپریالیسم یک مرحله از سرمایه‌داری یا حتی بالاترین مرحله آن نیست، بلکه از آغاز ذات گسترش طلبانه آن وجود داشته است...» (سمیرامین - امپریالیسم و جهانی شدن - انتشارات آگاه) زیرا این دو مرحله علاوه بر تفاوت‌های اساسی در زمینه فرآیندهای اقتصادی و گسترش طلبی، از نظر نقش نوینی که سیاست و ایدئولوژی و ساخت جدید آن در برابر حوزه اقتصادی در مرحله امپریالیستی می‌گیرد، کاملاً متفاوتند.

### **لنین و "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری"**

طبق تئوری لنینی امپریالیسم که به شکل بسیار منظم و به قاعده‌ای در رساله «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری» جمع‌بندی شده است، برخلاف سرمایه‌داری سابق که مشخصه آن رقابت آزاد بود، صفت مشخصه سرمایه‌داری نوین که در آن سیادت با انحصار هاست، صدور سرمایه است. امپریالیسم بطور کلی در نتیجه تکامل سرمایه‌داری و ادامه مستقیم خواص اساسی آن به وجود آمده است یعنی سرمایه‌داری در مدارج بسیار عالی تکامل خود به امپریالیسم مبدل شد و این هنگامی است که بعضی از خواص اساسی سرمایه‌داری به نقیض خود بدل می‌شوند. آنچه از نظر اقتصادی در این جریان جنبه اساسی دارد عبارت است از تبدیل رقابت آزاد به انحصار و تمرکز در تولید و سرمایه. جنبه دیگر در هم آمیختن سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی و ایجاد الیگارش‌های مالی بر اساس این سرمایه مالی است. از سوی

دیگر اتحادیه‌های انحصاری بین‌المللی سرمایه‌دارانی که جهان را تقسیم نموده‌اند پدید می‌آید و تقسیم ارضی جهان از طرف بزرگترین دول سرمایه‌داری به پایان می‌رسد و تقسیم جهان از سوی تراستهای بین‌المللی جهت سرمایه‌گذاری و سودآوری آغاز می‌شود و در شرایط سرمایه‌داری هیچ وسیله‌ای جز جنگ نمی‌تواند عدم تطابق بین نیروهای مولده و تجمع سرمایه از یک طرف و تقسیم مستعمرات و مناطق نفوذ را برای سرمایه‌مالی از طرف دیگر از بین برد. همین مسئله را می‌توان بستر اصلی و زمینه‌ساز وقوع دو جنگ جهانی اول (18 - 1914) و دوم (1939-45) محسوب نمود.

این تعریف و مبانی و پایه‌های آن علی‌رغم برخی تغییرات کماکان فعلیت خود را به تمامی حتی به شکلی بارزتر و با شواهد بیشتر و روشن‌تر حفظ کرده است به طوری‌که می‌توان فعل و انفعالات کنونی را در چارچوب آن بررسی کرد و تحولات عمده بعدی جهانی را موجهایی دانست که از این بستر اصلی برمی‌خیزند و آنها را می‌توان به عنوان مراحل از این دوران اصلی و عمده فرمولبندی کرد همانطور که در این مقاله داعیه ما این است که جهانی شدن را باید به عنوان موج و مرحله جدید امپریالیسم مورد بررسی قرار داد. («گسترش دموکراسی» نیز اسم رمز این مرحله در عرصه سیاست است) مطلبی که در سطور آتی سعی می‌کنیم به توضیح آن بپردازیم.

در دوران پس از جنگ جهانی دوم عوامل جدیدی وارد عرصه می‌شوند. در این دوره شاهد رشد سریع تکنیک، انقلاب انفورماتیک، گسترش بی‌سابقه سیستم‌های کامپیوتریزه در امر تولید هستیم که ابعاد کمی توسعه غول‌آسای توسعه سرمایه‌داری را در این دوره نشان می‌دهد اما واقعیت عظیم‌تر را باید در گسترش مناسبات سرمایه‌داری به کشورهای عقب مانده و مستعمرات سابق جستجو کرد که منجر به الحاق میلیون‌ها انسان جدید به بازار کار مزدی و ادغام عوامل تولید و بازار مصرف این کشورها در سیستم جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی شد. در این دوران در نتیجه کاهش شدید هزینه‌های حمل و نقل و ارتباطات و نیز رفع موانع در راه جریان جهانی کالاها و خدمات و سرمایه و به خصوص در تقابل با بلوک جدیدالتأسیس شرق در دوران جنگ سرد، کشورهای سرمایه‌داری بیش از پیش به هم نزدیک شدند. تقابل با شرق و هراس از کمونیسم به عنوان دست‌آویزی در اختیار آمریکا که تازه نفس و رو به رشد بعد از جنگ جهانی دوم قد علم کرده بود قرار گرفت تا هژمونی (سرکردگی) خود را بر قطب سرمایه‌داری تثبیت نماید. به هر حال تضادها و اختلافات حاد و خونین بین قطب‌های امپریالیستی بدانگونه که مورد اشاره لنین قرار گرفته بود و به آن به عنوان شکافی در جهت پیشبرد امر انقلاب می‌نگریست، تا حد زیادی کاهش یافت. از سوی دیگر در این دوران ما با تغییر بستر اصلی چپ از یک سوسیالیسم رادیکال و انقلابی و کارگری به سوسیالیسم بوروکراتیزه شده و بورژوازی روسیه از یکسو و سوسیالیسم دموکراسی رفرمیست از سوی دیگر و سایر جریان‌های (اعتراضات روشنفکری و دانشجویی و...) که در مجموع

«رویزیونیسیم» را به بستر اصلی سوسیالیسم بین‌المللی مبدل کردند، روبرو می‌شویم.

پیروزی انقلاب کارگری اکتبر 1917 در روسیه و پتانسیل انقلابی و تحول خواهانه طبقه کارگر در غرب، منجر به دادن امتیازات فراوان از سوی سرمایه‌داری و روی کارآمدن دولتهایی شد که در پی ایجاد سازش بین کار و سرمایه در چارچوب دولت سوسیال دموکرات بودند. اختصاص ثروتهای غارت شده از مستعمرات سابق به امر ایجاد رفاه نسبی برای توده مردم در اروپای غربی، وارد مصالحه شدن با لایه‌های بالایی طبقه کارگر که مبنای شکل‌گیری رفرمیسم و ناسیونالیسم در جنبش کارگری شد. شکست اهداف و آرمانهای انقلاب اکتبر در دوران حکومت استالین و کلاً تغییر بستری که ذکر آن رفت، مرفه و امن نگه داشتن حوزه جغرافیایی اروپا و آمریکا از طریق اختصاص ثروتهای ناشی از غارت مستعمرات، تسلط و کنترل رسانه‌ها و طبقه حاکم بر افکار عمومی به اشکال مختلف و... به تدریج باعث کور شدن افق انقلابی در این دوره شد.

مرحله بعدی که از دهه 80 آغاز می‌شود و در اوایل دهه 90 اوج می‌گیرد، یک دوره بسیار تعیین کننده در تاریخ قرن بیستم است. دوره‌ای که جامعه بشری طی آن به مسیر جدیدی پا گذاشت. دوره‌ای که بنا به دلایلی که در زیر توضیح داده خواهد شد، دوره اعمال منطق یکجانبه سرمایه در عرصه جهانی است. این همان دوره‌ای است که می‌توان آنرا «جهانی شدن» به معنای اخص و واقعی خود دانست: جهانی شدن که ما امروزه با آن درگیر هستیم و در نشریات و رسانه‌ها و محافل مختلف از آن یاد می‌کنند. اطلاق و جهانی شدن به کلیه سیاستهای سرمایه‌داری از قرن 15 و 16 میلادی تاکنون، برخورد دلخواهی و فوق العاده نادقیق با تاریخ و پدیده‌های تاریخی است که به تحلیلها و استراتژیهای نادرست ختم می‌شود.

در این دوره بحرانهای مختلف از جمله بحران مؤثر و ساختاری 71 - 1968 در سیستم جهانی سرمایه‌داری در می‌گیرد. بلوک شرق، ناتوان از برقراری سازوکارهای بازار و بورژوازی در قالب سیستم بوروکراتیک دولتی، درگیر شدن با بحرانهای مختلف، و عدم موفقیت در ایجاد یک موج «جهانی شدن» به شیوه خود که در طرحهای «بازار دوم جهانی» استالین، «مسابقه میان دو سیستم» خروشچف و «ملاحظه‌گرایی همه سویه» برژنف و در زیر تهاجمات رسانهای غربی و... دچار افول و ضعف و در نهایت فروپاشی در اوایل دهه 90 می‌شود و عملاً و نظراً در مقابل بلوک غرب سر تسلیم فرود می‌آورد. در غرب بحران به شکل بیکاری توده‌ای و پایدار هویدا می‌شود. راست جدید در قالب ریگانیسم و تاجریسم روی کار می‌آید و سعی می‌کند بحران را با استفاده از تضعیف بلوک شرق با یک تعرض متقابل وسیع و همه جانبه پاسخ گوید. بحران بیانگر این واقعیت بود که سود حاصله از تولید بازارهای کافی را در سرمایه‌گذاری سودآور که به لحاظ مالی مناسب برای ظرفیتهای تولید باشد پیدا نمی‌کرد. از این رو «مدیریت بحران» عبارت بود از پیدا کردن «بازارهای دیگر» برای مازاد سرمایه‌های شناور که از

کاهش گسترده و شدید آنها بدانگونه که در دهه 1930 روی داد جلوگیری کند. آزادسازی نقل و انتقال بین‌المللی سرمایه، نرخهای بالای بهره، وامهای خارجی جهان سوم و... مجموعاً یک سیاست کاملاً عقلانی را تشکیل می‌دادند که برای این سرمایه‌های شناور، بازار و میدان فرار به پیش به صورت مالی تأمین می‌کرد و بدین ترتیب از خطر کاهش گسترده ارزش مازاد سرمایه‌ها جلوگیری می‌نمود. بنابراین حل و غلبه بر بحران جز از طریق تعرض و تقابل همه جانبه سرمایه و چنگ انداختن آن به تمام دنیا با استفاده از موقعیت جدید و مغتیمی که فروپاشی بلوک شرق در اختیار او قرار داده بود ممکن نبود. بدین سان هجوم به دستاوردهایی که طبقه کارگر و توده‌های محروم به تدریج بر سرمایه‌داری تحمیل کرده بودند آغاز شد. تغییرات اساسی در سازمانیابی سیاسی و اقتصادی بورژوازی که لازمه این تعرض و جهانگیر شدن است، ریشه اساسی کلیه تحولاتی است که در سطوح سیاسی و ایدئولوژیک و مناسبات بخشهای مختلف بورژوازی به وقوع پیوسته است. بدین ترتیب جهانی شدن، عالمگیر شدن و یکی شدن جهان زیر مهمیز سرمایه به سطح کیفیت عالی ارتقاء یافته است. در حقیقت در مرکز کلیه مسائل مربوط به جهانی شدن باید «تعرض سرمایه» را دید.

در این دوره فروپاشی بلوک شرق و به تبع آن تقابلی که جهان از نظر سیاسی حول آن آرایش گرفته بود، کلیه معادلات سیاسی و اقتصادی نه تنها در بلوک شرق بلکه در کل دنیا به هم ریخت. چارچوب و مجموعه اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک که تحت عنوان غرب و «جهان آزاد» در مقابل شرق سنگر گرفته بود، بمثابة یک بلوک تجزیه شد، قطب‌بندیها و اختلافات و رقابتهای جدید در آن شکل گرفت و به تبع آن کل ساختار سیاسی و ایدئولوژیکی که به غرب هویت مشترک می‌داد دگرگون شد. در این دوره با انبوه بیکاران، شکافهای عمیق طبقاتی، رخت بر بستن رفاه و امنیت اجتماعی، در منگنه و فشار قرار گرفتن تشکلهای کارگری حتی در قالب رسمی و استحاله شده آن، تبدیل فردیت و رقابت به اصول انکارناپذیر جامعه و سر بر آوردن فاشیسم، راسیسم و بنیادگرایی مذهبی و سایر افکار عقب مانده و ارتجاعی از هر گوشه دنیا هستیم. امپریالیسم بوسیله شاخکهای خود بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به سیستم قدرتمند بین‌المللی بی‌سابقه‌ای در تاریخ دست‌یافته است و سیاستهای خود ا حتی در جزئی‌ترین امور به کشورهای دنیا تحمیل می‌کند. سیاست کاهش دستمزدها، خصوصی کردن مؤسسات عمومی، قطع بودجه‌های آموزش و بهداشت، خصوصی کردن مؤسسات عمومی و... از این جمله است. در این مرحله برخلاف دوران جنگ جهانی اول و دوم که با جنگهای خونین بین کشورهای سرمایه‌داری همراه بود، با وارد شدن عضوی جدید به نام ارگانهای مالی و اقتصادی بین‌المللی در سیستم اقتصادی جهانی، شاهد شکل‌گیری دیالکتیک تعرض – وحدت در این مرحله از تعرض سرمایه بین بخشهای مختلف آن هستیم. از یک طرف این نهادها بنا بر تعادل و وضعیت درون خود میان شریکان مالی و بنا بر سهم‌ها در تصمیم‌گیریهای سیاسی تناسب نیروی اقتصادی و مالی میان سرمایه‌داری‌های ملی را منعکس می‌کنند و از

طرف دیگر اعضای که در این نهادها برتری دارند و فلسفه‌ای که بر آنها فرمانرواست به طور کلی از آن دستگاه‌های سرمایه‌داری بدون ویژگی خاص ملی را می‌سازد و این یک پدیده مهم تازه محسوب می‌شود. در مورد مثلاً بانک جهانی و در مضامین بسیار وسیع برای صندوق بین‌المللی پول چنین وضعی وجود دارد.

اما امپریالیسم و موج جدید آن جهانی شدن، اگر بمثابة مرحله‌ای در مجموعه پروسه سرمایه‌داری تلقی شوند، نمی‌توان آنرا به پدیده‌ای صرفاً اقتصادی تقلیل داد. بلکه این عوامل اقتصادی ساخت جدیدی از مجموعه نظام سرمایه‌داری بوجود می‌آورند که به آن وسیله تغییرات ژرفی در سیاست و ایدئولوژی به بار می‌آید. تحلیل صرفاً اقتصادی از امپریالیسم و دوره‌های مختلف آن، برخوردی اکونومیستی است که بیش از همه توسط خود لنین مورد طرد و نقد قرار گرفت اما توسط بین‌الملل سوم نسبت به اثر خود او «امپریالیسم...» اعمال شد. درست است که در کتاب وی جنبه‌های اقتصادی امپریالیسم مورد بحث قرار گرفته است اما خود او در مقدمه کتابش به این امر اشاره می‌کند و به وضوح کمبودها و نواقص اثرش را یادآور می‌شود.

به هر صورت، نوع جدیدی از تفکر، اندیشه و فرهنگ در این دوره شکل گرفت و غالب شد. نگاه انسان به خود و سرنوشت و آینده خود عوض شد که تأثیر خود را بر فرهنگ و ادبیات و هنر، روان‌شناسی فردی و اجتماعی، پندارهای اخلاقی و جهان‌نگری فلسفی‌اش باقی گذاشت. در این دوره شاهد تعرض به بشریت، آزادی‌خواهی و برابری طلبی هستیم، تعرض علیه انتظارات و آرمانهای انسانی، علیه امید انسان‌ها به آینده‌ای بهتر و تلاش و مبارزه در راه آن، علیه هر نوع ایده‌ای مبتنی بر برابری انسانها و کلاً تعرض بر علیه یگانگی نوع انسان. حاصل این پیروزی متمیزه شدن کامل انسانها در مقابل نظم حاکم، تحقیر هر نوع فعالیت و حرکت اجتماعی در جهت نفی وضع موجود و به سخره گرفتن ایده‌آلها و آرمانهای انسانی بعنوان اموری افسانه‌ای و غیر قابل تحقق بود. مجموعه این احساسات، آرا و قضاوتها که معلول پیش آمدن شرایط جدید اقتصادی و اجتماعی و... بود. توسط طیفی از روشنفکران در قوالب فلسفی و به شکلی پیچیده هم جمع‌بندی شد که از دل آنها گفتمانهایی نظیر «پست مدرنیسم» که فردریک جیسمون از آن به عنوان منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر یاد می‌کند، زاده شدند. مجموعه عقاید و آرای که به تدریج به روبنای فرهنگی غالب در جوامع سرمایه‌داری بدل شده است. شکل‌گیری این طرز تفکر و رواج چنین بینشها و نگرشهایی، حاکی از چرخش شدید افق عمومی جامعه به راست است. افق عمومی‌ای که همیشه خود را در قالب نظرات و آراء به ظاهر فردی روشنفکران، آکادمیسین‌ها و کلاً الیت فرهنگی جوامع بورژوازی نشان می‌دهد.

## جهانی شدن و نسبی گرایی فرهنگی

علی‌رغم تمام دستاوردهای مخرب و ویران کننده سیاستهای جهانی‌سازی، پیشرفتهای فنی و تکنولوژیک آن در جهت بسط فرهنگ مدرن در سطح جهانی را می‌توان امری مثبت تلقی کرد. پوشش خبری سیاره ما، گسترش جهانی آگاهی (مثلاً پزشکی) شکل‌گیری تخیل مشترک، دغدغه‌های مشترک و شکل‌گیری مبانی فرهنگی جهانی از جنبه‌های مثبت این پیشرفت به شمار می‌رود که می‌تواند وسیعاً توسط جنبشهای ضدسرمایه‌داری در جهت بسط و همه‌گیر کردن آراء و عقاید و نقدهای خود مورد استفاده قرار گیرد. در این نقدها و برخوردها باید شدیداً از یک رویکرد پست مدرنیستی که غالباً در صف مخالفان جهانی‌سازی حضور دارد و منطبق به کار گرفته شده توسط آن توسط دیگر مخالفان جهانی‌سازی نیز به شکل وسیعی مورد استفاده قرار می‌گیرد، اجتناب کرد. و این چیزی جز نظریه «نسبیت‌گرایی فرهنگی» نیست. توضیح اینکه تا قبل از دهه 70 و 80 میلادی، مفاهیم مربوط به رهایی و آزادی انسان به شرقی و غربی تقسیم نمی‌شدند بلکه این مفاهیم جهان شمول و غیرمشروط به فرهنگ و نژاد و... معنا می‌شدند. پیش‌شرطهای رهایی انسان صرف نظر از اینکه در کجا زندگی می‌کند، به چه زبانی صحبت می‌کند، چه دینی دارد و... یکی بود.

اما در دهه 80 و بعد از آن زیر پوشش اجتناب از اروپا محوری و غربزدگی و... ایده‌هایی مثل حقیقت، عقلانیت، قطعیت و جهان شمولی را بی‌اعتبار اعلام کردند. یک دیدگاه جهان شمول در مورد تاریخ، جامعه و انسان را رد می‌کنند و بنا را بر تفاوت، انشقاق و... می‌گذارند. این دوره یعنی دهه 80 دقیقاً همزمان با اوج‌گیری کنسرواتیسم (ریگانیزم، تاچریزم)، حملات اقتصادی سرمایه‌داری و فروپاشی بلوک شرق بود. این نظریه پروژه روشنگری و ارزشهای انسانی ناشی از آن را زیر سؤال می‌برد و با پایمال کردن و رد هر نوع همبستگی بمثابة اجزای ایدئولوژیک نظم نوین سرمایه عمل می‌کند. جنبش ضد جهانی شدن باید از این تئوری که از پایگاهی نسبتاً گسترده در حرکات و حتی در بین تئوریسینهای جنبش ضد جهانی شدن برخوردار است و عواقب عملی آن تحت عنوان دفاع از "خرده فرهنگها و فرهنگهای بومی"، قومی و "مخالفت با یک کاسه کردن فرهنگ جهان" که نهایتاً به مخالفت صریح یا ضمنی با جهانشمول بودن حقوق انسان و... می‌انجامد، اجتناب کند. امری که چیزی جز با ایجاد هژمونی و چشم‌انداز سوسیالیستی و انترناسیونالیستی بر این جنبش امکان‌پذیر نیست مطلبی که در سطور بعد به شکل دقیق‌تر به آن خواهیم پرداخت.

## جهانی شدن و مسئله دولت - ملت

مسئله مهم و گره‌گاه دیگری که به خصوص در بحث تدوین استراتژی برای مقابله با نظام سرمایه‌داری، نتایج عملی خود را به بار می‌آورد، موضوع تأثیر جهانی شدن بر دولت - ملتها (Nation - State) و

حکومت‌های داخلی هر یک از کشورهای درگیر در این روند و نقش و کارکردهای جدیدی است که اینها در فرآیند جدید به عهده می‌گیرند. طبق تصور رایجی که از جهانی شدن وجود دارد و افرادی نظیر «هرست» و «تامپسون» و... به جمع‌بندی آن پرداخته‌اند، جهانی شدن پروژه‌ای به تبع آنقش دولت – ملتها به عنوان مدیر اقتصاد داخلی متزلزل می‌شود و در نتیجه قدرت اقتصادی به دست سازمانهای بین‌المللی و سرمایه‌های جهانی می‌افتد و دولت نقش مدیر سیاسی را به عهده می‌گیرد و به تبع آن نقش و اثر مبارزه در سطح از سوی نظریه‌پردازان چپ در سطح جهانی مطرح شده است. «جان هالووی» که به خصوص به تجربه «زاپاتیستها» در «چیاپاس» در جنوب مکزیک توجه خاصی دارد، با کسب قدرت سیاسی در واحد دولت – ملت در عصر جهانی شدن مخالف است به عقیده وی چپ همواره باید در اپوزیسیون باشد و فضای عمومی را رادیکالیزه نماید و خواسته‌های خود را بر حاکمیت تحمیل نماید چون اگر به قدرت دست یابد، قادر به انجام هیچ کاری نیست و مجبور است به راست بچرخد. لازم به ذکر است که زاپاتیستها تنها نیروی مسلح و چریکی در دنیا هستند که مبارزه مسلحانه را برای آگاهی بخشی اجتماعی لازم می‌دانند و نه سرنگون ساختن دولت و تصرف قدرت دولتی. "پری اندرسون" هم از جمله نظریه پردازانی است که تنها استراتژی سوسیالیستی معتبر را در سطح فراتر از دولت ملی می‌شمارد. وی معتقد است که انکشاف سرمایه‌داری نه تنها از نظر اقتصادی خصلتی جهانی داشته و اکنون منجر به تشکیل نهادهای جهانی سرمایه‌داری نظیر صندوق بین‌المللی پول شده است – بلکه از نظر سیاسی نیز چنین بوده و انکشاف سرمایه‌داری اکنون دولت ملی را درنور دیده و از نظر سیاسی به نهادهای جهانی نظیر ناتو و G7 (هفت کشور صنعتی) متکی است. بدین ترتیب یگانه استراتژی سیاسی معقول می‌بایست تلاش برای مقابله با کاپیتالیسم به شکلی باشد که نه فقط در عرصه اقتصادی بلکه در عرصه سیاسی نیز بتواند هم ارز نهادهای جهانی سرمایه‌داری باشد. «سمیرامین» نیز بر تنش «دولتهای ملی» در مخالفت با قرائت آمریکایی از جهانی شدن تأکید می‌کند چرا که جهانی شدن در جهت تضعیف نش دولتهای ملی عمل می‌کند. به نظر او، گریز از جهانی شدن هزینه سنگینی دارد ولی می‌توان آن را با کمک دولتهای ملی و جنبشهای اجتماعی ترقی خواه چند قطبی نمود. مبنای نظریاتی از سنخ نظریات سمیرامین را که در مکاتب «توسعه نیافتگی» و «اقتصاد توسعه» تجلی یافته است را باید در آراء منتقدانه نمایندگان سرمایه‌داریهای تازه گرفته کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین جستجو کرد که سهم بیشتری از خوان گسترده جهانی شدن طلب می‌کنند. این بحث در حقیقت نسخه دیگری از فریادهای «ضد امپریالیستی» دهه 50 و 60 میلادی است که با تفکیک امپریالیسم از سرمایه‌داری، روی کار آمدن یک «سرمایه‌داری ملی، مترقی، آزاد و رقابتی، دموکرات و صنعتی و...» را طلب می‌کردند. این بحث در اوضاع کنونی هم هنوز طرفداران پروپاقرصی دارد. (نک مقاله «موانع رشد بورژوازی ملی» و «نامه‌ای به رییس جمهور خاتمی»: چشم انداز ایران، ویژه نامه بهار 83 و نیز سخنرانی آقای خاتمی :



شرق شنبه 5 اردیبهشت 83) که برای کسب جایگاهی مناسبتر در عرصه اقتصادی جهانی، خواستار و مبلغ «کنار گذاشتن» اختلافات طبقاتی و تلاش همگانی در جهت «منافع ملی» و «توسعه» در زیر پرچم «بورژوازی ملی» می‌باشند که برخلاف سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیستی دموکرات، مترقی خواهان ایجاد «جامعه مدنی» برای تأمین منافع همه گروه‌هاست و موفقیت‌هایش برای «کل جامعه» مفید است. طرفداران این بحث و ایدئولوژیهای «بورژوازی ملی» نیز یکی از پایه‌های عمده جنبشهای ضد جهانی شدن را در سطح جهانی تشکیل می‌دهند.

## مجادله لنین و کائوتسکی

در این رابطه مفید به نظر می‌رسد که به یکی از مباحثات کلاسیک مرتبط به این موضوع یعنی مجادله لنین و کائوتسکی بر سر نحوه تحلیل و بررسی ماهیت دوران جدید سرمایه‌داری اشاره شود. توضیح اینکه در آن دوره و در سالهای آغازین جنگ جهانی اول، مجادله بر سر تحلیل و برخورد با امپریالیسم یکی از دلایل ایجاد انشعاب در جنبش کارگری و انترناسیونال دوم شد. کائوتسکی، خاصیت دوران ساز امپریالیسم و ورود سرمایه‌داری به یک دوره نوین را انکار می‌کرد و اعتقاد داشت که امپریالیسم را نباید دوره یا مرحله‌ای از اقتصاد بدانیم بلکه امپریالیسم سیاست و آن هم سیاست معینی است که سرمایه مالی آن را مرجح می‌شمارد. امپریالیسم را نباید با سرمایه‌داری کنونی مترادف دانست بلکه امپریالیسم یک «سیاست» ناشی از کارکرد بد سرمایه‌داری است. وی در مقابل، بورژوازی دیگری را قرار می‌داد که گویی وجود آن بر پایه همان سرمایه مالی امکان پذیر است. نتیجه چنین می‌شد که انحصارها از لحاظ اقتصادی با سیاستی که شیوه عمل آن جنبه انحصاری و اعمال زور و اشغالگری نداشته باشد همسازند. وی با تفکیک اقتصاد سرمایه‌داری از سیاست آن، اعتقاد داشت که امپریالیسم، سرمایه‌داری معاصر نیست بلکه فقط یکی از اشکال آن است و باید بر ضد این سیاست، بر ضد امپریالیسم و بر ضد الحاق طلبی و به نفع یک سرمایه‌داری دموکرات، غیر متجاوز و غیر انحصاری مبارزه کرد. در مقابل لنین با بر شمردن خصوصیتی که در بخش اول مقاله به آنها اشاره شد، بر خصوصیت دوران ساز امپریالیسم تأکید می‌کرد و اعتقاد داشت که سرمایه‌داری با ورود به مرحله امپریالیستی که با تغییرات اساسی در سیاست (و از جمله نقش دولت) و ایدئولوژی همراه خود، با مرحله نوینی وارد شده است که به طور قابل مقایسه‌ای از مرحله پیشین بالاتر و تکامل یافته‌تر است. در حقیقت سرمایه‌داری وارد مرحله غایی تکامل خود شده است و رو به تصرف جهان دارد. وی اعتقاد داشت که هیچ کشور سرمایه داری در جهان نمی‌تواند از این روند اجتناب کند چرا که امپریالیسم «سیاستی» نیست که بتوان آن را مرجح دانست یا نه بلکه ناشی از تحولات بنیادین و ساختاری در عرصه اقتصادی است که سیاست جدیدی متفاوت با سیاست دوران سرمایه‌داری کلاسیک و آزاد طلب می‌کند. وی با اشاره به اینکه «... امپریالیسم در آغاز قرن بیستم تقریباً در مقام

کشورهای امپریالیستی با اپوزیسیونی از خرده بورژوازیهای دموکرات رو در رو می‌شود...». او مبارزه در راه ایجاد مجدد سرمایه‌داری آزاد و رقابتی و... را ناممکن و به عقب کشاندن تاریخ تلقی می‌کرد و آن را یک فریب رفرمیستی می‌دانست.

طبق تئوری و رویکرد لنینی مبارزه با سلطه امپریالیستی جزء لاینفک مبارزه برای نابودی سرمایه‌داری و پیش شرط حرکت نهایی به سوی سوسیالیسم است اما در دوران امپریالیستی و فراگیر شدن سرمایه در قالب انحصارات و... هیچ یک از اقشار بورژوازی توان، قدرت و منفعتی در سرنگونی شرایط عام امپریالیستی ندارند. با منتفی شدن وجود یک سرمایه «ملی و داخلی و بومی و مستقل» که بتواند شرایط سودآوری و رشد و بازتولید خود را مستقل از امپریالیسم برای خود تأمین کند، به خصوص در شرایط کنونی عصر هجوم امپریالیستی برای بلعیدن دنیا، موجودیت یک سرمایه‌داری ملی و دموکرات و ضد انحصار و ضد امپریالیست که پایه استراتژی کائوتسکیستهای معاصر را تشکیل می‌دهد، از اساس بی‌معنی و منتفی است. آرزوها و تخیلات استقلال بورژوازی کشورهای تحت سلطه امپریالیسم (روح باندونگ) به گذشته‌های دور تعلق دارد. با توجه به این مطلب و با فرض ناممکن بودن تفکیک سرمایه‌داری از امپریالیسم، وظیفه مبارزه اساسی برای سرنگونی امپریالیسم که لاجرم با سرنگونی سرمایه‌داری رابطه مستقیم دارد، مستقیماً بر روش جنبشهای سوسیالیستی در سطح جهان قرار می‌گیرد.

## جهانی شدن و بورژوازی "ملی"

اما مباحث نظیر «بورژوازی ملی» و «استقلال» و... چه مکانی را در روابط پیچیده دنیای امروز اشغال می‌کنند؟ برای پاسخ دادن به این مطلب لازم است که دوباره به بحث «دولت – ملت» و حکومت داخلی و تأثیر جهانی شدن به آن بازگردیم و نکات جدیدی را بازگو کنیم. در مقابل نظریاتی که ذکر آن آمد، نظریه پردازان نظیر «نیکوس پاولانزاس» اعتقاد دارد که اولاً «دولت لیبرالی» که کارش به سروسامان بخشیدن به سرمایه‌داری رقابتی محدود باشد، همواره یک افسانه بوده است. با این همه ورود به مرحله امپریالیستی به خصوص در مرحله انتقالی آن، با تغییرات اساسی و جدیدی در نقش دولت در کل فرماسیون سرمایه‌داری همراه است (در این زمینه نظریات «بوخارین» در خصوص نقش دولت در همه ابعاد آن «دیپلماتیک، نظامی و... به خصوص در مرحله انتقالی جالب است) که می‌توان آن را «دولت دخالتگر» نامید (در اینجا بد نیست که اشاره شود که شکل‌گیری پدیده «فاشیزم» هم در مرحله‌ای از این تحول تا بدانجا واقعاً قابل درک است که درون مرحله‌ای که به توسط این تغییرات و تبدیلات در نقش دولت مشخص می‌شود قرار گیرد) و بدین ترتیب باید بر نقش مهمی که دولت در این مرحله به عهده می‌گیرد توجه داشت. تعامل سرمایه خارجی با سرمایه داخلی به انحلال «بورژوازی ملی» به عنوان نقطه ثقل «منافع ملی» منجر می‌شود و به تبع آن دو قطبی «بورژوازی ملی – بورژوازی کمپرادور»

موضوعیت خود را از دست می‌دهد و در داخل هر یک از کشورها پدیده‌ای شکل می‌گیرد که می‌توان آن را «بورژوازی داخلی» نامید که از تمامی جهات و برای حفظ و باز تولید خود وابسته به سرمایه جهانی و امپریالیسم است. اما دولت پذیرنده نه تنها اهمیت خود را از دست نمی‌دهد بلکه وظیفه پیچیده سازماندهی رابطه سرمایه‌داری بین‌المللی و بورژوازی داخلی را در زمینه مبارزه طبقاتی و سیاسی و اشکال ایدئولوژیک به عهده می‌گیرد. بنابراین جهانی شدن نقش دولت ملی را تضعیف می‌نماید اما آنرا دچار زوال نمی‌کند. آن را از لحاظ قدرت مانور اقتصادی ضعیف می‌کند و نه بیشتر. در زمان مارکس دولت نقش بسیار ناچیزی در اقتصاد داشت. (به یاد داشته باشیم که دولت پس از جنگ جهانی دوم به شکل وسیع‌وار و عرصه اقتصادی شد) تئوری مارکس در مورد دولت اساساً نقش سیاسی آن را مدّ نظر دارد. با جهانی شدن پایه مادی دولت ملی (و به ویژه نوع سوسیال دموکرات آن) تضعیف می‌شود اما این ربطی به نقش سیاسی دولت که در تئوری انقلابی مارکس نقش محوری دارد پیدا نمی‌کند. در نتیجه امروز نقش سیاسی دولت یعنی نقشی که دولت در مبارزه طبقاتی ایفا می‌کند ابداع نشده است و بدین شکل دولت ملی هنوز کاملاً موضوعیت دارد. به طور خلاصه جریان بین‌المللی سرمایه نه دولت – ملت را سرکوب می‌کند و نه آن را کنار می‌گذارد. دولت – ملت وظیفه حمایت از منافع سرمایه امپریالیستی را در داخل فرماسیون اجتماعی بدون توجه به منشأ بومی و «ملی» خود بر عهده می‌گیرد. بدین ترتیب برخلاف ادعای نولیبرالها مبنی بر کنار گذاشتن دولت از اقتصاد، این دولتهای جهان – و از جمله دولت آمریکا – هستند که در حال پیشبرد پروژه جهانی شدن می‌باشند. تمام شرکتهای بزرگ جهان از حمایت دولتهای خود برخوردار هستند. بدین ترتیب می‌توان گفت که به دلایلی که ذکر شده و نیز علی‌رغم اینکه حرکت سرمایه و جهانی شدن پروسه کار در شاخه‌های مختلف تولید مرزهای کشوری را از نظر اقتصادی سست می‌کند، ناموزونی رشد سرمایه در حوزه‌های مختلف، کمبود سرمایه در مقیاس جهانی که به رقابت دولت – ملتها برای جذب آن می‌انجامد، بی‌ثباتی عمومی سرمایه‌داری و... «ناسیونالیزم» را به عنوان ایدئولوژی سرمایه‌داری داخلی در جهت رقابت در عرصه جهانی و نیز سرکوب و همراه کردن مردم در عرصه داخلی همچنان زنده نگاه داشته است. بنابراین سرمایه‌داری همچنان که تاکنون بوده است برای تحقق اهدافی که ذکر شد، هنوز به ناسیونالیزم و «هویت ملی» نیاز دارد.

به طور کلی ترمهایی نظیر «مبارزه با جهانی شدن»، «جنبش ضد جهانی سازی» و... حتی لفظ «آنتی کاپیتالیسم» اصطلاحات مبهمی هستند که به خودی خود نشانگر هیچ پلاتفرم، استراتژی و یا حتی اهداف مشخصی که باید به آن تأمل آیند، نمی‌باشند.

اگر مفروضات و نقطه شروع ما این است که جهانی شدن موج جدید امپریالیزم می‌باشد و سرمایه‌داری و امپریالیزم قابل تفکیک نیستند و در نتیجه لغو و خرد کردن انحصارات و بازگشت به یک سرمایه‌داری رقابتی و آزاد و «با چهره انسانی» و... یک توهم است و خواسته‌ها و آمال عمیق و رادیکال و انسانی جز

با نابودی سرمایه‌داری، معنا پیدا نمی‌کنند و اگر بپذیریم که مفاهیم بنیادی در رویکرد سوسیالیستی «طبقه» و «مبارزات طبقاتی» هستند و تمام جهان البته با وضعیت‌های متفاوت و شرایط گوناگون به عنوان سلولهای نظم نوین سرمایه‌داری عمل می‌کنند و در هر کدام آنها جدال بین کار و سرمایه وجود دارد، بنابراین فرض موفقیت و به جلو گام برداشتن «جنبش ضد جهانی شدن» - در عین لحاظ کردن تنوع و تکثری که در آن وجود دارد - بدون برقراری هژمونی سوسیالیستی و انترناسیونالیستی در آن، یکسره پوچ، بی‌معنی و بلاموضوع است.